

# اعتصاب غذا در بند زنان و جای خالی عکس راحله ذکایی

امریم حسین‌خواه



جای خالی عکس راحله در پوستره‌های زنان اعتصاب‌کننده دست به دست می‌چرخد و گاه حتی همان قاب خالی نیز حذف می‌شود. و او انگار نماد همه زنان و مردانی باشد که در این سال‌ها و همه سال‌های قبل از آن به زندان رفتند، محاکمه شدند، اعدام شدند و هیچ گاه نه عکسی از آنها جایی دیده شد و نه صدایشان را شنیدیم.

۹ نفر از زنان زندانیان سیاسی از روز چهارشنبه دهم آبان ماه (۳۱ اکتبر) در اعتراض به رفتار «توهین‌آمیز» ماموران زندان دست به اعتصاب غذا زده‌اند. در همه عکس‌ها و پوستره‌هایی که در این چند روز از این زنان منتشر شده، اما فقط عکس هشت نفر از آنها دیده می‌شود.

نفر نهم، در هیچکدام از عکس‌ها نیست و در هیچ جست‌وجوی اینترنتی عکسی از او پیدا نمی‌شود. در بعضی خبرها در کنار نام او نوشته شده است: «زندانی گمنام».

در دو پوستری هم که در شبکه‌های اجتماعی دست به دست می‌چرخد و در کنار عکس آن هشت زن دیگر، قاب خالی به یاد نفر نهم گذاشته شده و زیر آن نوشته شده است: راحله ذکایی.

پنجشنبه، اول آذرماه ۱۳۸۶ - بند نسوان زندان اوین

راحله ذکایی را نخستین‌بار، پنج سال پیش در جریان بازداشت‌ها به خاطر فعالیت در گروه‌های مدافع حقوق زنان دیدم. تولد یکی از زندانی‌های بند مالی بود و هم‌اتاقی‌هایش برایش سورپرایز پارتی گرفته بودند با دو کیک صبحانه نیلو که شهلا جاهد برایشان کنار گذاشته بود و ۲۲ پفک که به جای شمع داخل کیک فرو کرده بودند. اتاق سه از همه اتاق‌ها کوچکتر بود با چهار تخت سه طبقه برای ۹ زندانی. آن شب اما بیشتر از ۲۰ نفر در اتاق بودند. تشت رخت‌شویی وکیل بند شده بود تنبک و دختری که دیشب بازداشت شده بود، آواز می‌خواند. هرچند دقیقه یکبار یکی میرفت وسط اتاق مرقصید و بعد انگار که دیوارهای زندان روی‌شان سنگینی کند، یک دفعه همه ساکت

می‌شدند.

اسم راحله ذکایی در کنار هشت زنی که در بند سیاسی زندان اوین اعتصاب غذا کرده‌اند' منتشر شده است، اما او همچنان «زندانی گمنامی است» که هیچکس خبری از او ندارد' نمی‌داند به چه اتهامی آنجاست' نمی‌داند از کجا آمده و هیچ عکسی از او نیست

راحله را اولین‌بار آنجا دیدم؛ با موهای لخت کوتاه، روی سپید و چشمان درشت مشکی که رد خودزنی و خالکوبی جای سالم روی دست‌هایش نگذاشته بود.

چشم‌هاش تولد که با تویخ زندانبان و خاموش شدن چراغ‌های بند' تمام شد' راحله آمد کنارم و اشاره کرد به کتابی که دستم بود: «آجی میشه یه دقیقه این کتابت را ببینم؟»

گفتم: «شعر دوست داری؟ کتاب فروغ فرخ زاده، یک شاعر زن که وقتی خیلی جوان بود تصادف کرد و مرد.»

کتاب را گرفت دستش و شروع کرد به از حفظ خواندن «تولدی دیگر» فروغ:

همه هستی من آیه تاریکی است

که ترا در خود تکرارکنان

به سحرگاه شکفتن‌ها و رستن‌های ابدی خواهد برد

...

کتاب فروغ تنها چیزی بود که مخفیانه با خودم به زندان برده بودم. راحله هم عاشق فروغ بود و بیشتر از من شعرهایش را حفظ بود. همان شب با هم رفیق شدیم. زن‌ها که یکی یکی برگشتند به سلول‌شان' زیر نور لامپ کم‌سوی همیشه روشن راهرو نشستیم به تعریف کردن قصه‌های زندگی‌مان.

۲۴ سالش بود و شنیده بودم که اتهامش «سرقت مسلحانه» است. خودش می‌گفت که دایه‌هایش سرقت مسلحانه می‌کردند و او را از ۱۱ سالگی به عنوان «پوشش» با خودش می‌بردند که کسی به آنها مشکوک نشود.

۱۳ ساله بوده که به یکی از سردسته‌های اشزار مرز ایران و پاکستان شوهرش دادند. خشن بود و قلدر و راحله را از هر چه مرد بود ترساند

و بیزار کرد. شوهرش چند سال بعد در یک درگیری مسلحانه کشته شد و برای راحله پسری ماند که موقع بازداشتش فقط یک سال داشت. بعد از مرگ شوهر، دوباره به خانه پدرش برگشت و مجبور بود که در هنگام سرقت‌های مسلحانه همراه دایی‌هایش باشد.

یکبار که از این ماجرا می‌گفت، پرسیدم: «نمی‌شد که نمرفتی، یا فرار می‌کردی؟»

با تلخندی نگاهم کرد و جواب داد: «سرم را می‌بریدند. تازه گیرم که فرار هم می‌کردم بچه‌ام را چکار می‌کردم؟»

راحله ذکایی سال ۱۳۸۱ هنگامی که ۱۹ سال داشت به اتهام «مشارکت در سرقت مسلحانه» در مشهد بازداشت شده بود و حکمش چهار سال زندان بود. بعدتر وقتی که در وسائل یکی از هم‌بندی‌هایش مواد مخدر پیدا می‌کنند و مقدارش آنقدر بوده که حکم اعدام برایش صادر شود، راحله بخشی از آن را بر عهده می‌گیرد تا او را از اعدام نجات دهد. بهای این تصمیم اضافه شدن ده سال دیگر حبس به حکم راحله بود. خودش اما می‌گفت که این کار را برای رفاقت کرده و «رفاقت بهایی دارد»؛ بهایی که راحله پرداخت، اما خیلی سنگین بود و سنگین‌تر شد وقتی که دوباره در بساط همبندی‌اش کراک پیدا کردند و اعدام شد.

بعد از آن بود که راحله هم به مواد مخدر پناه برد تا به قول خودش غمش سبک شود. می‌گفت: «غم که داشته باشی، راه فرار که نداشته باشی، ظرف ده دقیقه هر مواد مخدری بخواهی که کف دستت باشد، کشیدن مواد ساده‌ترین راه تحمل نکبتی است که دچارش شده‌ای.»

آن موقع که دیدمش تازه ترک کرده بود. به قول خودش با بدبختی و فقط به خاطر غسل و پسرش.

عسل، دختر پنج ساله خواهرش بود. خواهری که شوهرش هم جرم راحله بود و چند سال پیش اعدامش کرده بودند. بعد از اعدام او هم خواهرش خودکشی کرده بود و مانده بود عسل که حالا در خانه خواهر ۲۰ ساله راحله بود. خواهری که تازه ازدواج کرده بود و علاوه بر عسل، پسر هفت ساله راحله و خواهر و برادر دوقلوی ۱۱ ساله خودش را هم سرپرستی می‌کرد.

راحله ذکایی سال ۱۳۸۱ هنگامی که ۱۹ سال داشت به اتهام «مشارکت در سرقت مسلحانه» در مشهد بازداشت شده بود و حکمش چهار سال زندان بود. بعدتر وقتی که در وسائل یکی از هم‌بندی‌هایش مواد مخدر پیدا

می‌کنند و مقدارش آنقدر بوده که حکم اعدام برایش صادر شود، راحله بخشی از آن را بر عهده می‌گیرد تا او را از اعدام نجات دهد. بهای این تصمیم اضافه شدن ده سال دیگر حبس به حکم راحله بود.

از پسرش چیزی نمی‌گفت. موقع بازداشت او فقط یک سال داشته و بیشتر از دلتنگی برای پسری که شش سال از دیدنش محروم بود، نگران نزدیک شدن سن مدرسه رفتنش بود و غم این را می‌خورد که پسرک شناسنامه ندارد و کسی هم نیست که پیگیر کارش باشد.

خواهر ۲۰ ساله‌اش همین که چهارتا بچه قد و نیم قد را بزرگ می‌کرد هنر کرده بود و دیگر نمی‌توانست از مشهد به ملاقات راحله بیاید که پسرش را ببیند یا دنبال کارهای اداری باشد که قدم اولش وکالت داشتن از راحله بود.

تمام این سالهای زندان را راحله بدون ملاقاتی سر کرد بود. ملاقات در زندان اوین فقط به معنای دیدن نزدیکان و کمتر شدن دلتنگی نیست. معنای مهم‌تر ملاقاتی داشتن، گرفتن کمی پول برای خرید مایحتاج اولیه زندگی در زندان است. با اینکه همه زندانی‌ها سهمیه صبحانه و ناهار و شام دارند، اما وضعیت غذای زندان به قدری بد است که اگر زندانی‌ها فقط با همان جیره روزانه سر کنند و پولی برای خرید کمی میوه و شیر از فروشگاه زندان نداشته باشند، خیلی زود از پا می‌افتند.

زندانی‌های بی‌ملاقاتی مثل راحله، معمولاً کارگری زندانی‌های دیگر را می‌کردند و در ازای شستن ظرف و لباسها یا صفهای چندین و چند ساعته در فروشگاه زندان، مقدار کمی میوه و شیر و ماست یا تن ماهی می‌گرفتند. راحله اما به جای کارگری، به کارگاه عروسکساز می‌رفت. درآمد کارگری بیشتر از کارگاه بود و کارش هم کمتر. راحله اما کارگاه را ترجیح می‌داد تا به قول خودش از بند فرار کند. بعد از اعتیادش از فضای داخل بند گریزان بود. غصه‌هایش سرجایشان بودند. مواد مخدر هم هنوز فراوان و در دسترس و می‌ترسید که دوباره گرفتار می‌شود. کارگاه عروسکساز زندان شده بود پناهگاهش. در ازای هر ماه از صبح تا عصر کار کردن ۱۰ هزار تومان می‌گرفت و عصرها هم که از کارگاه برمی‌گشت، به کتابخانه می‌رفت تا برای شب بیداری‌هایش کتاب بگیرد. همه کتابهای به درد بخور کتابخانه اوین را خوانده بود و چند وقتی بود که به دوباره‌خوانی افتاده بود. می‌گفت کتابهای هری پاتر را چهاربار خوانده است و حسرت خواندن جلد تازه و دیدن فیلمش را دارد.

را حله تمام این سال‌های زندان را راحله بدون ملاقاتی سر کرد بود. ملاقات در زندان اوین فقط به معنای دیدن نزدیکان و کمتر شدن دلتنگی نیست. معنای مهم‌تر ملاقاتی داشتن 'گرفتن کمی پول برای خرید مایحتاج اولیه زندگی در زندان است

جوان بود، خیلی جوان. دست‌های پر از خالکوبی و رد خودزنی‌اش را که نمی‌دید باورت نمی‌شد که حتی ۲۴ سال داشته باشد. چشم‌هایش پر از شور زندگی بود، قبل از آنکه دوباره معتاد شود.

یک شب وقتی که از دلیل بازداشتم پرسید 'برایش از کمپین یک میلیون امضا برای تغییر قوانین تبعیض آمیز گفته بودم و زانی که آن سوی دیوار تلاش می‌کنند تا شاید قوانین تغییر کنند و کمی عادلانه‌تر شوند. همه را مو به مو گوش کرد و شنیده بودم که چند روز بعد برای زن‌های زندانی از کمپین و تلاش برای حقوق زنان گفته است. روزی که مجلس تصویب برابری ارث زن و شوهر را تصویب کرد 'هنوز زندان بودم. تازه از بازجویی برگشته بودم که اول صدای هورا و کف زدن زن‌ها را از بند پایین شنیدم و بعد راحله را دیدم که دوان دوان از پله‌ها بالا آمد و گفت مژده بده خبر خوب دارم.

نگاه مات و میه‌وتم را که دید منتظر سؤال من نشد و با ذوقی کودکانه گفت: «الان اخبار اعلام کرد می‌خوان قانون ارث را درست کن که ارث زن و شوهر برابر بشه. قبلش داشتم برای زن‌های اتاقمون از کمپین می‌گفتم و همه‌شون می‌گفتن برو بابا مگه این قانون‌ها عوض بشو هستن که یه دفعه اخبار اینو گفت و همه هورا کشیدن.»

بعد با امیدی که خیلی وقت بود توی چشمانش ندیده بودم 'نگاهم کرد و پرسید: «آجی از اون بیانیه‌ها تون نداری ما هم امضا کنیم؟»

همان روزها بود که شروع کرد به درس خواندن و گفت می‌خواهد جای خالکوبی‌ها را از دستش پاک کند. شنیده بود که شاید به بعضی زندانی‌ها عفو بخورد و وسوسه «بیرون» افتاده بود به جان‌ش. خواسته بود که برایش کتاب‌های درسی بفرستند، تا دوم راهنمایی بیشتر مدرسه نرفته بود. بعد از آن را تا دوم دبیرستان 'شبانه و دور از چشم شوهر و دایه‌هایش خوانده بود و امتحان داده بود. دلش می‌خواست کار پیدا کند و پسر خودش و دختر خواهرش و خواهر و برادر دو قلویش را بزرگ کند. می‌گفت عسل، فقط پنج سال دارد اما آنقدر شیطان است که خواهرم از پشش بر نمی‌آید. شوهر خواهرش عسل را فرستاده خانه دایه‌هایش. می‌ترسید مثل عسل را هم ببرند دزدی. می‌ترسید معتادش

کنند.

وسط این حرفها یکدفعه بلند میشد و میرفت. می‌گفت: «همه این‌ها یک مشت خیال‌بافی بیخوده».

می‌گفت: «ده سال دیگه که آزاد بشم، یه زن ۳۴ ساله بی‌سواد و بیکار هستم که حتی نمی‌تونه شکم پسر ۱۶ ساله‌اش را سیر کنه. تازه اگه تا اونموقع من هنوز یادش باشم.»

می‌گفت: «سرنوشت ما هم اینطوره دیگه. زیاد غصه نمی‌خورم. عادت کرده‌ام به زندان. اصلاً یادم رفته بیرون چه جوری بود. نمی‌دونم اگه برم بیرون باید چکار کنم.»

شنیده بود که شاید به بعضی زندانی‌ها عفو بخورد و وسوسه «بیرون» افتاده بود به جان‌ش. خواسته بود که برایش کتاب‌های درسی بفرستند، تا دوم راهنمایی بیشتر مدرسه نرفته بود. بعد از آن را تا دوم دبیرستان شبانه و دور از چشم شوهر و دایه‌هایش خوانده بود و امتحان داده بود. دلش می‌خواست کار پیدا کند و پسر خودش و دختر خواهرش و خواهر و برادر دو قلویش را بزرگ کند

چند هفته بعد راحله را در راستای طرح تفکیک جرایم از بند زندانیان مالی که فضای نسبتاً امن‌تری داشت و کسی آنجا علناً مواد مخدر مصرف نمی‌کرد، به بند مجرمان مربوط به مواد مخدر و سرقت فرستادند که در همه اتاق‌ها بساط مصرف مواد رسماً پهن بود و بیشتر از نیمی از ساکنان هر اتاق ۳۵ نفره بمعناد بودند. هرچه راحله و دیگران گفتند که او تازه ترک کرده و در شرایط آن بند امکان بازگشتش به اعتیاد زیاد است، صدایشان شنیده نشد. هنوز دو هفته نشده راحله کم‌کم مصرف مواد مخدر را از سر گرفت. این بار کرای می‌کشید. ناامیدتر از قبل شده بود و توانش برای مبارزه کمتر. بندها جدا شده بود و زیاد نمی‌دیدمش، اگر هم دیداری بود آن راحله قبل با چشمانی که گهگاه از امید می‌درخشید نبود. کتاب‌ها را کنار گذاشته بود و اغلب خمار بود. یکبار که همه عزم را جمع کردم و خواستم با او حرف بزنم نگاهی عاقل‌اندر سفیه کرد و گفت: «چی را می‌تونم عوض کنم؟ می‌دونی هشت سال زندان یعنی چی؟ می‌دونی اگه برگردم دوباره باید برم توی همون خونه و مجبورم که برم دزدی یا قاچاق. یه زن تنهای معتاد که نه درس خونده نه کاری بلده گیرم هم که آزاد بشه چکار می‌خواد بکنه اون هم با یک پسر بچه‌ای که نمی‌دونم اون موقع چند سالشه...»

اینها را گفت و راهش را کشید و رفت و دیگر ندیدمش تا روز آزادی‌ام. حالش خوب نبود. ابروهایش را تراشیده بود، اما چشمانش هنوز کورسویی از امید داشت، امیدی که دوباره راحله را از اعتیاد جدا کرد و کتاب‌های درسی و قلم نقاشی را توی دستانش گذاشت. اینها را از کسانی که بعد از من زندان رفتند و آزاد شدند شنیدم. آخرین خبرم از او اما تبعیدش به زندان یک شهرستان کوچک بود و دیگر هیچ خبری از او نداشتم.

فکرش اما در تمام این پنج سال همیشه زندان با من بود. شاید به خاطر اینکه هم‌سن خواهرم بود و همیشه به این فکر می‌کردم که می‌شد با آن همه استعداد و عشق به زندگی، حال و روز دیگری داشته باشد. شاید به خاطر دلبستگی مشترکمان به فروغ. شاید به خاطر رویاهایش.. نمی‌دانم.

بار آخری که دیدمش کتاب فروغم را به او دادم و برایش نوشتم: «به امید روزهایی که شاید روشن باشند و آزاد.» کتاب را گرفت. نوشته‌ام را خواند و آرام زمزمه کرد: شاید...»

پانزدهم سپتامبر ۲۰۱۲ - دوبلین

سپتامبر بود و آفتاب دابلین هنوز آنقدر جان داشت که بشود بساط صبحانه را روی در بالکن چید. با دوستی که خواهرش تازه از زندان آزاد شده بود نان و پنیر لقمه می‌گرفتیم و برایم تعریف‌های خواهرش از بند سیاسی زنان اوین را می‌گفت.

خواهرش بیشتر از همه زندانی‌هایی که از دور و نزدیک می‌شناختم‌شان، از دختری تعریف کرده بود که برایش حکم اعدام بریده بودند. می‌گفت که دخترک عاشق فروغ بود و دلش می‌خواست زبان انگلیسی یاد بگیرد؛ که هیچ ملاقاتی نداشت؛ که خیلی با معرفت و شوخ‌طبع بود.

من یاد راحله افتاده بودم. گفتم من هم یک زندانی را در بند عمومی می‌شناختم که خیلی شبیه این خانم بود، البته او سیاسی نبود. تا بخواهم بپرسم که راستی اسم این دوست خواهرت چه بود، پیش‌دستی کرد و گفت اتفاقاً راحله هم اولش بند عمومی بوده.

- راحله؟ اسمش راحله بوده؟

یعنی این زنی که حکم اعدام برایش صادر شده بود راحله بود. راحله‌ای که هیچکس خبری از او نداشت و نمی‌دانستم پشت کدام دیوار

حبس می‌کشد؟

نشانی‌های بیشتر که داد مطمئن شدم خودش است. فهمیدم که محکوم به اعدام شده بود و خبرش هیچ جا منتشر نشده بود. فهمیدم که در اعتراض به این حکم واهی و ناعادلانه اعتصاب غذا کرده بود و لبانش را دوخته بود و هیچکس خبردار نشده بود.

گفت: «روزهای اول پس از ناآرامی‌های انتخابات ۸۸ که هنوز زنان فعال سیاسی و مدنی بازداشت شده را به بند عمومی می‌بردند، راحله به خاطر محدودیت‌های آنها در تماس تلفنی با خانواده‌هایشان گاه کمکشان کرده بود و همین شده بود بهانه اتهام محاربه و صدور حکم اعدام برای او. گفته بودند که به زندانی‌های مرتبط با سازمان مجاهدین کمک کرده‌ای و حتماً با آنها ارتباط داری.»

بعد از اینکه راحله در اعتراض به این حکم لب‌هایش را دوخت و اعتصاب غذا کرد، حکمش را به یک سال حبس تعزیری تقلیل دادند و حالا او در بند زندانیان سیاسی اوین است. بی‌آنکه خبری از او در جایی آمده باشد، به چند نفر در ایران ایمیل زدم، آنجا هم کسی خبری از راحله نداشت و نمی‌دانست که تا پای حکم اعدام رفته است.

حالا بعد از چند ماه بی‌خبری، اسم راحله ذکایی در کنار هشت زنی که در بند سیاسی زندان اوین اعتصاب غذا کرده‌اند، منتشر شده است، اما او همچنان «زندانی گمنامی است» که هیچکس خبری از او ندارد، نمی‌داند به چه اتهامی آنجاست، نمی‌داند از کجا آمده و هیچ عکسی از او نیست.



راحله نه یک فعال شناخته شده حقوق بشر بوده، نه یک روزنامه‌نگار معروف، نه وابسته به حزب و گروهی سیاسی یا مدنی و نه خانواده‌ای دارد که صدایش باشند.

جای خالی عکس راحله در پوستره‌های زنان اعتصاب‌کننده دست به دست می‌چرخد و گاه حتی همان قاب خالی نیز حذف می‌شود. و او انگار نماد همه زنان و مردانی باشد که در این سال‌ها و همه سال‌های قبل از آن به زندان رفتند، محاکمه شدند، اعدام شدند و هیچ گاه نه عکسی از آنها جایی دیده شد و نه صدایشان را شنیدیم.

زنان و مردانی که پایه پای دیگران هزینه دادند، اما هیچ گاه



صدایشان شنیده نشد و رقمی شدند در آمار بازداشتشدگان و  
اعدامشدگان بهشمار این سالها.

برگرفته از تارنمای □□□□ □□□□